

## واژه نامه لهجه بخارایی در تاریخ بیهقی

ناصر احمدزاده<sup>۱</sup>

### چکیده:

شناخت هر کدام از زبان‌ها و لهجه‌های وابسته یا هم ریشه با زبان فارسی، ما را در دریافت محتوای متون کلاسیک یاری خواهد رساند. همواره نیز احساس نیاز می‌شده که پیشینه هر واژه، از جمله ریشه‌ها و ابشخورهای نشان دهنده فرهنگ نهفته در واژه‌های غریب یا کم کاربرد روشن شود. ایران پهناور دیروز ما، امروز آن گونه نیست، اما از آن همه، در جای جای مرز و بوم ما اثری و خبری هست. با این همه، گاه شده است که آن واژه دیروزین در معنای حقیقی یا نخستین خود به کار نمی‌رود و یا در سیر تطور ناگزیرش، امروز به معنایی دیگر شناخته می‌شود و کاربردی دیگر نیز یافته است. این گونه است که شناخت ریشه‌های قومی و فرهنگی هر واژه، بیش از پیش ضروری می‌نماید.

ما در این مقاله برآنیم تا واژه‌های پراکنده از لهجه بخارایی را از متن تاریخ بیهقی بیرون کشیم و گرد آوریم تا در دسترس پژوهشگران زبان و ادبیات فارسی قرار گیرد.

«عنایت به لهجه بخاریان، نه تنها از آن روی است که اصطلاحات یا تلفظ خاص مردم آن سامان دانسته شود، بلکه این امر سبب خواهد شد که بیش از پیش از چهره زیبای زبان دری پرده به یک سو رود.»  
**واژگان کلیدی:** تاریخ بیهقی، لهجه بخارایی، تلفظ و نگارش واژه، زبان ماوراءالنهری.

### مقدمه:

انسان، زبان و تاریخ با هم در تعامل اند و همین است که درک هر یک، ژرفای دیگری را بر ما می‌نمایاند. واژه‌ها نیز در حقیقت حاملان تاریخ‌اند و شرحی از احوال مردم در گذر زمان، با دگرگونی حالات مردم، دگرگون می‌شوند و در آینه خود، تصویری از زندگی و رسم و رسوم و گاه حتی پیچیده‌ترین و لطیف‌ترین حالات رومی مردم روزگار را به نمایش می‌گذارند.

همان طور که می‌دانیم امروزه بیش‌ترین تفاوتی که زبان فارسی امروز با پارسی دیروز دارد، در حوزه واژگان است. البته این مسئله‌ای گریزناپذیر است و اصولاً این گونه تطورات و دگرگونی‌ها خودمایه و نشانه حرکت و زندگی زبان است. با این همه، زبان‌ها و لهجه‌هایی هم هستند که هنوز نفس می‌کشند و بهترین ابزار شناسایی آداب و رسوم ملل و اقوام خود به شمار می‌آیند.

واژگان حوزه ماوراءالنهر و بویژه لهجه بخارایی از همین دست کلمات فرهنگ خیزند که بازیابی و بازشناسی آن‌ها ما را در فهم معنا و روشن ساختن سایه ساران ابهام انگیز زبان، یاری می‌رساند.

### زبان ماوراءالنهری و لهجه بخارایی

«زبان منسوب به ماوراءالنهر، زبانی که با کوله باری از فرهنگ، هنوز هم نفس می‌کشد و نشانه‌های روشن آن در آداب، رسوم یا موسیقی ایرانی هم می‌بینیم، چنانچه یکی از گوشه‌های دستگاه راست پنجگاه به نام "ماوراءالنهری" است و در شعر منوچهری دامغانی آمده است:

یک مرغ سرود پارسی خواند      یک مرغ سرود ماوراءالنهری  
(دکتر معین، ج ۳: ۳۷۲۵)

اما نشانه روشن و برجسته‌ای که امروز می‌تواند محسوس باشد و مورد بررسی و تحقیق ادبی ما قرار بگیرد، لهجه این زبان فاخر و مبنایی است. در فهرست مآخذ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی که نیکاراست گرد آورده و از ۱۳۲ زبان و لهجه اصلی و فرعی نام می‌برد، از لهجه بخارایی تحت عنوان زبان تاجیکی یاد کرده و چنین می‌نویسد:

تاجیکی از زبان‌های ایرانی است که با زبان فارسی ادبی شباهت دارد و در ناحیه بخارا که قسمت شرقی آن از چندی پیش به این طرف تاجیکستان نام یافته رایج است. (رجائی بخارایی، ۱۳۷۵: ۲۳)

### ویژگی‌های لهجه بخارایی

۱- تکرار: تکرار از ویژگی‌های لهجه بخارایی است و این نکته را مقدسی در احسن التقاسیم و معرفه الاقالیم (چاپ لیدن، ص ۳۳۵) یادآور شده است. اگر چه امروز از آن تکرارهای ناهنجار خبری نیست و مثلاً امروز به مخاطب برای اطمینان به آن که سخنی را دریافته یا نه، در مقام استفهام نمی‌گویند: «دانستی؟ دانستی؟» بلکه به جای آن «فهمیدی می؟» استعمال می‌شود. (پیشین، ۲۹)

۲- واژگان اصیل پارسی: زبان مردم بخارا سرشار از واژه‌های اصیل دری است. برای نمونه به جای خوب، (گاه) از سره استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «معدیم پیچی تمبل شودس، سره کار نمی‌کنه نه " یعنی معده‌ام قدری تنبل شده، خوب کار نمی‌کند. (پیشین ۲۷۷)

۳- واژگان دخیل (ترکی، عربی، روسی): لهجه بخارایی از گذشته به اقتضای درهم آمیختگی فرهنگ و طبعاً زبان‌ها، به واژگان ترکی و عربی راه داده است و امروزه واژگان روسی نیز در این لهجه راه یافته‌اند. مثلاً آنکه به جای تنگ، «ضیق» را به کار می‌برند و به جای پدر و مادر «آتا» و «آنا» و معدودی واژه‌های روسی مانند «لمپه»، به معنی چراغ حباب دار نفت سوز، که البته در زبان فارسی ایران امروز ما نیز - دست کم تا چندی پیش - لامپا کاربرد داشته است. (پیشین، ۳۱)

۴- ایجاز و تخفیف: در هر زبانی بین صورت کتبی و لفظی عبارات فرق است؛ بدین معنی که برای سهولت تلفظ و سرعت ادای مطلب، هنگام سخن گفتن، تراش کاری و حذف و کسر و تخفیفی در کلمات و جملات رخ می‌دهد. اما اختلافی که در این امر بین زبان فارسی کنونی و لهجه بخارایی به نظر می‌رسد این است که حذف و تخفیف و تراش کاری‌ها در لهجه بخارایی غالباً به استواری اساسی لفظ یا ارکان جمله لطمه‌ای وارد نمی‌آورد و تقریباً همان صورت کتبی محفوظ است.

صورت کتبی: بلند شو بیا

تلفظ محاوره‌ای فارسی: بُلُن شو بیا  
تلفظ محاوره‌ای بخارایی: خیز بیا (پیشین، ۳۲)

۵- می‌استمراری: بر خلاف نظر استاد بهار که گفته‌اند: «امروز در بخارا این حرف {می‌استمراری} را بعد از فعل استفهام می‌آورند و گویند: خورید می؟ و کنید می؟ و روید می؟ یعنی آیا می‌خورید و آیا می‌کنید و آیا می‌روید؟ (بهار، ۱۳۶۹: ۳۳۷) دکتر رجایی بخارایی معتقدند که: در لهجه بخارایی اصولاً ساختمان مضارع اخباری مانند فارسی است و اگر بخواهند چنین فعلی (مضارع اخباری) را به صورت استفهامی درآورند، یک "می" هم به آخر می‌افزایند و به عبارت دیگر لفظ "می" دو بار به کار می‌رود؛ یکی برای استمرار، قبل از فعل و یک بار برای استفهام، بعد از فعل. بنابراین برابر " آیا می‌خورید " و " آیا می‌کنید " و " آیا می‌روید ". در تداول مردم بخارا می‌شود: می‌خورید می؟ (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۹)

نمونه‌ای از واژگان لهجه بخارایی در متن تاریخ بیهقی:

۱- افگار afgâr: مجروح، تباه، ویران، بدحال، آزرده، خسته، زخمی.

\* نیک کوفته شد و پای راست افکار شد، چنانک یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه

شدن. (بیهقی، فیاض، ۱۳۵۰: ۵۰۷)

به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار

\* به دار مُلک درآمد بسان جدّ و پدر

نه آن که گشت به خون بینی کسی افکار

از آن سپس که جهان سر به سر مر او را شد

۲- ازار / ایزار *êzâr*: شلوار. این کلمه در لهجه بخارایی فقط به معنای شلوار به کار می‌رود، ولی در ادب فارسی به معنی فوطه و لنگ و دستار هم آمده است و آنجا که مراد شلوار است، غالباً ایزار پای به کار رفته است و گاهی بی اشباع کسره به صورت ازار.

حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با ازار بایستاد و...<sup>۳</sup>

۳- انداختن، انداز: *andâz*, *andâxtan* انداز؛ صورت اشیاء و پیشنهادهایی است که طرف عروش نوشته و به داماد می‌دهند تا در صورت موافقت و تهیه و تسلیم آنها مراسم نامزدی انجام گیرد. (خطیب رهبر، ۱۳۷۵:۶۱۸) در تاریخ بیهقی این گونه استفاده نشده، بلکه به صورت " انداختند" به کار رفته و این تنها یک احتمال است که این همان باشد. در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه انداختند آمده است: رأی زدند و مشورت کردند.

۴- ایستانیده: *istânideh* در اینجا به معنای منصوب ساخت آمده است.

... پس گفت که " مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد، حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت، نه از آن کس که ایستانیده باشد او را؛ اگر خامل ذکر باشد و اگر نباشد " (پیشین).

و به معنای متوقف ساختن که امروزه در بخارا متداول است، در تاریخ بخارا آمده است:

" و بدان که در قیامت تو را پیش او بخواهند ایستانید " (پیشین، ۷۳۸)

فردوسی فرماید:

فراوان بگفتند و انداختند      مر آن کار را چاره نشناختند

به همین ترتیب در تاریخ بیهقی آمده است:

و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند، انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند... (پیشین، ۸۸۰)

۵- باریک *bârik*: نازک و خوب تابیده، لطیف، در مورد پارچه به کار می‌رود و در تاریخ بیهقی نیز به همین معنا به کار رفته است: از بیهقی در باب خلعت پوشیدن احمد حسن چنین آمده:

"قبای سقلا طون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع " (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵، ۳۱۱)

۶- بازیگر *bâzinger*: رقااص، تلفظ دیگری از بازیگر که به این معنا در فارسی سابقه دارد:

"رسول را بو محمد هاشمی از خویشان نزدیک خلیفه در شهر درآوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه شهر، به خانه‌ها باز شدند و مرتبه داران او را به بازار بیاوردند و می‌رانند و مردم درم و دینار و شکر و هر چیزی می‌انداختند و بازیگران بازی می‌کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت". (فیاض، ۱۳۵۰: ۴۵)

البته بازی به معنای رقص در تاریخ بیهقی سابقه دارد: "هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم چنان که یک آواز شنوده نیاید". (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۲۹۰)

۷- بر وقت *bar-vaqt*: زود. ترکیب "بروقت تر" به معنای زود تر متداول است. البته همتای چنین ترکیبی، تنها " در وقت " آن هم به فراوانی در متون ادب فارسی هست.

از جمله در تاریخ بیهقی آمده: " رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجّه و به کوی سبدبافان فرود آوردند، به سرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند." (فیاض، ۱۳۵۰: ۲۸۸)

۸- بی اندام *bi - andâm*: نا متناسب و نابرازنده، زشت. "نا باب، شوریده، شولیده" (سبک شناسی، ص ۳۰۱) و این

لغت در اصل به معنی بی قاعده و نامناسب است و باندام ضد آن است " (تعلیقات و حواشی نذیر احمد بر مکاتیب سنایی، ص ۳۳۰-۳۳۱) سنایی می‌نویسد: " نامه و نام آنجا بی اندامی بود " (مکاتیب سنایی، نامه پانزدهم، ص ۱۰۹).  
 "او نخست ببرید و اندازه نگرفت، پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد." (پیشین، ۲۶۰)  
 واژه "بی اندام" در سده‌های پس از آن نیز به همین معنا [نامتناسب] به کار رفته است، چنانچه حافظ می‌فرماید:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام است      ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۹- پایچه *pâyca*: مراد از آن پاچه گوسفند است. در کتاب هدایه المتعلمین - که نویسنده آن بخارایی است - این کلمه بارها به کار رفته است. اما وقتی این کلمه اضافه شود، مانند پایچه ایزار، معنای پاچه شلوار می‌دهد. چنین معنایی در تاریخ بیهقی چند بار دیده می‌شود.

"آزاربند استوار کرد و پایچه‌های آزار بیست و جبه و پیراهن بکشید و انداخت با دستار..." (پیشین، ۱۸۹)

۱۰- پایکار *pâykâr*: پادو، مباشر. کسی که مہیای انجام دادن خدمت در مجلس عمومی است؛ هم در غزا و هم در عروسی. در جاهایی هم به معنای زیردست و مباشر آمده است:

"بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن در نمی‌داد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی‌شناسد، وی را همین شاگردی و پایکاری صواب تر"<sup>۴</sup>

۱۲- چارباغ (چهار باغ) *câr - bâgh*: محوطه‌های پیرامونی خانه هر کس که ممکن است کوچک و یا بسیار وسیع باشد، چهار باغ نامیده می‌شود. این چهار باغ‌ها معمولاً برای استفاده خانوادگی و برگزاری مهمانی‌ها کار بُرد داشته است. ساختن بنا آن گونه که از چهار سو رو به باغی داشته باشد، به ظاهر در گذشته معمول بوده است و عبارت ابوالفضل بیهقی این نظر را تأیید می‌کند:

"در نشابور دیهی بود محمد آباد نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است، چنان که یک جفت وار از آن که به نشابور و اصفهان و کرمان جریب گویند. زمین ساده به هزار درم بخیریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی به سه هزار درم، و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ، آن سال از طبرستان بازآمدیم و آن سال مقام افتاد به نشابور، خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد و به ده هزار درم بخیرید از سه کدخدای و قباله نشستند و گواه گرفتند." (فیاض، ۱۳۵۰: ۶۰۸)

۱۳- خراجات *xarâjât*: در بخارا این کلمه به معنی مخارج استعمال می‌شود و ربطی به خراج به معنای باج و ساو ندارد. (پیشین، ۵۸۶). کاربرد این واژه در تاریخ بیهقی به معنای مخارج نزدیک و به نظر نمی‌آید که با باج ربطی داشته باشد. همین معنای رایج در بخارای امروز را می‌توان در این نمونه از تاریخ بیهقی دید:

"چون ما به هری رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایت‌ها خواهند که ما انبوه شده ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی‌باشد، چون از خراجات و دخل‌ها فرومانیم، ضرورت را دست به مصادره و مواضعت و تاختن‌ها و دادن و گرفتن ولایت‌ها باید کرد از ما عیب نگیرند که به ضرورت باشد." (پیشین، ۲۰۹)

چنانچه می‌بینیم، گوینده استدلال می‌کند که وقتی از عهده موازنه مخارج با درآمد بیرون نیامدیم، ناچار دست به غارت و حمله و دست درازی به دیگر ولایت‌ها خواهیم زد، و بهانه اش فروماندن از خراجات و دخل‌ها ست. اصطلاحی که امروزه هم در میان ما رایج است و "دخل و خرجش یکی در نمی‌آید" و مانند این کاربرد فراوان دارد.

۱۴- خَوَازَه *xavâza*: مطلق دار بست و چوب بندی، طاق نصرت. خَوَازَه زدن و خَوَازَه بندی کردن به معنای طاق نصرت زدن و طاق نصرت بستن به کار رفته است.

توضیحی درباره تلفظ صحیح کلمه خَوَازَه: دکتر احمد علی رجایی اختلاف نظرهای درباره کلمه "خَوَازَه" را در

مقدمه کتاب خود - لهجه بخارایی - بیان کرده است؛ وی خَوازه را ترجیح داده و خَوازه [خازه] را مردود شمرده است، برای دریافت چند و چون این انتقاد علمی، عین مطلب را از کتاب (ص ۱۵ تا ۲۰) می‌آوریم:

"آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران تعلیقات تاریخ بیهقی در ذیل کلمه "خَوازه" پس از آن که مطالب فرهنگ رشیدی و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و لغت فرس اسدی را با شواهد نقل می‌کنند، می‌نویسند: اما در ضبط این کلمه (یعنی خَوازه) که باید آن را با واو معدوله خواند مانند خواندن و خوارزم و همه "خا" و "واو" "الف" هایی که در زبان فارسی امروز هست، یا با واو ملفوظ یعنی به فتح "خا" و "واو" و من تردید دارم که ضبط دوم درست باشد و شعر عنصری که می‌گوید:

منظر او بلند چون خَوازه هر یکی زد به زینت تازه

که اگر به واو ملفوظ بخوانند وزن شعر خراب می‌شود، خود دلیلی است که این کلمه را به واو معدول باید خواند و این شعر سوزنی هم که گفته است:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بندند خَوازه‌ها و آذین‌ها

پیداست که درست ضبط نشده و کلمه "چه" را در مصرع دوم کاتبی از قلم انداخته و ناچار خَوازه را با واو معدول خوانده‌اند و قطعاً ضبط درست این بیت چنین بوده است:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بندند چه خَوازه‌ها و آذین‌ها

اما در این بیت دیگر سوزنی:

به کوی دوست بران نامه را بدین عنوان به پیش نامه تو تا خَوازه بندم کوی

از این که مصرع دوم سلیس نیست و معنی درستی از آن بر نمی‌آید پیداست که در این مصرع دست برده‌اند و چنان می‌نمایند که کلمه‌ای از آن افتاده باشد و شاید اصل آن فی المثل چنین بوده باشد:

به کوی دوست بر آن نامه را بدین عنوان به پیش نامه تو تا که خَوازه بندم کوی

و چون این قطعه را در نسخه دیوان سوزنی نیافتم، معلوم نشد در اصل چه بوده است. عجالتاً بیشتر عقیده من این است که این کلمه به واو ملفوظ درست نیست. آقای سعید نفیسی معلوم نیست بر چه اساسی و ملاکی ابتدا به قید تردید و بعد به صورت قطع و یقین تلفظ "خَوازه" را با واو معدول دانسته‌اند. استناد به یک بیت منسوب به عنصری است که از طریق لغت فرس اسدی به سایر فرهنگ‌ها سرایت کرده و وزن شعر آن ایجاب می‌کند که خَوازه بر وزن تازه خوانده شود، در برابرش دو بیت از سوزنی هم آورده‌اند که در آنها "خَوازه" را باید با واو ملفوظ خواند. متنها آقای نفیسی بی آنکه ابیات سوزنی را در دیوانی دیده باشند، برای هر بیت کلمه‌ای پیشنهاد کرده‌اند که باید به شعر افزود تا "خَوازه" را در بیت سوزنی موافق نظر ایشان بتوان تلفظ کرد.

اما در بیت اول که نوشته‌اند کلمه "چه" را کاتب در مصرع دوم از قلم انداخته و به طور قطع ضبط درست آن را به صورت ذیل نوشته‌اند:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بندد چه خَوازه‌ها و آذین‌ها

بر خلاف نسخ موجود سوزنی است؛ زیرا اولاً در نسخه چاپی دیوان سوزنی صفحه ۱۱ و در نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۴۶۷۵ در صفحه ۲۱۶ هر دو جا بیت مورد نظر بدون "چه" آمده است، هر چند در سایر کلمات تفاوت‌هایی هست.

ثانیاً "آذین‌ها" نیست "آذینا" صحیح است که ایشان مرجوح دانسته و در پاورقی ضبط کرده‌اند، زیرا مطلع قصیده چنین است:

در جستن وصل آن بت چینا بر اسب امید بر نهم زینا

بنابراین الف آخر کلمه، الف اطلاق یا اشباع است و نون حرف روی و علامت جمع که "ها" باشد، در تمام قصیده نیست و نمی‌تواند باشد. راجع به شاهد دوم از سوزنی که منقول از غزلی است و بیت دوم آن مورد بحث است، آقای سعید نفیسی نوشته‌اند که مصرع دوم بیت سلیس نیست و معنی درستی از آن بر نمی‌آید و با قید تردید پیشنهاد کرده‌اند که یک کلمه (که) بر آن افزوده شود یعنی بخوانیم: "به پیش نامه تو تا که خوازه بندم کوی. اما پیشنهاد ایشان، اولاً تأثیری در معنی ندارد و معنی بیت مخصوص مصرع آخر آن بدون افزودن کلمه‌ای بسیار روشن است یعنی: اگر باد، نامه تو را بیاورد، به استقبال نامه ات کوی و برزن را خوازه (طاق نصرت) می‌بندم: (به پیش نامه تو تا خوازه بندم کوی).

ثانیاً بر خلاف هر سه نسخه‌ای از دیوان سوزنی است که در دسترس نگارنده قرار گرفته است بدین شرح: در دیوان چاپی سوزنی ابیات مورد نظر ضمن غزلی به مطلع:

بَسَم ز نرگس سیراب و لاله خودروی      که نرگس بت من لاله در کشید به روی

آمده است، به این صورت:

به پیش باد نه آن نامه تا به من برسد      که هیچ خنگ نیابی چو باد با تک و پوی  
به کوی و صافی آن نامه را بزین عنوان      به پیش نامه تو با خوازه بندم کوی

در نسخه خطی شماره ۴۶۷۵ متعلق به کتابخانه آستان قدس (ص ۲۸۴) مطلع غزل این است:

ستاره نامی و مه عارضی و غالیه موی      مه و ستاره گرفت از تو نور و غالیه بوی  
به پیش باد نه آن نامه تا به من برسد      که هیچ نیک نیابی چه باد با تک و پوی  
به کوی و صاف آن نامه را بزین غیران      به پیش نامه تو با خوازه بندم کوی

که صرف نظر از سایر تفاوت‌ها، در اصل مطلب که مصرع آخرین بیت دوم با نسخه چاپی مذکور در تعداد کلمات فرقی ندارد و لفظ "که" در آن نیست. در نسخه خطی دیگری به شماره ۴۶۷۶ که هم متعلق به کتابخانه آستان قدس است، مصرع مورد نظر بدون "که" ضبط شده است مانند دو نسخه سابق الذکر.

بنا بر آنچه گذشت، نظر آقای سعید نفیسی با اسناد موجود و تلفظ امروزی مردم بخارا مغایرت دارد و ظاهراً عقیده و اصرار ایشان بر این که خوازه را با واو معدول باید خواند - چنان که خود اشاره کرده‌اند - از آنجاست که در زبان فارسی بعد از خا اگر واو و "الفی" باشد، "واو" آن به صورت معدول و غیر ملفوظ و نماینده صوتی است که در بعضی زبان خارجی چون فرانسه و پاره‌ای از لهجه‌های مغرب ایران چون کردی باقی است، مانند خواجه و خواهر و خواهش.

اما این نکته را هم باید در نظر داشت که معلوم نیست "خوازه" فارسی باشد، چه مردم سمرقند امروز و مرکز سُغد قدیم که غالب لغاتشان ترکی خاصی است، این کلمه را به همین صورت و معنی (با واو ملفوظ و به معنی چوب بندی) استعمال می‌کنند. استاد مینویی تلفظ خوازه را با واو ملفوظ می‌دانند و اصل آن را عربی با واو مشدّد. اما در لهجه بخارایی این کلمه متداول و معمول است، یعنی هموزن سواره و جوانه با واو مفتوح ملفوظ (xavâza)، و معنی آن مطلق طاق و داربست است یعنی چوب بندی؛ خواه برای تشریفات جشنی یا عبور موکب بزرگی (طاق نصرت) باشد و خواه برای پوشیدن روی حوض در زمستان از بیم یخبندان که در بخارا می‌گویند: "روی حوضه (حوض را) خوازه کنید" یا برای بستن تاک به ستون‌های آن تا خوشه‌های انگور از سقف خوازه آویزان شود و شاخه‌ها در عین جلوه سالم بماند.

مراد از نقل شواهد مزبور تنها نمایاندن این نکته بود که وقوف به لهجه بخارایی تا چه حد می‌تواند به حل مشکلات متون فارسی کمک کند. " (پایان نقل قول از کتاب لهجه بخارایی)

چند شاهد از تاریخ بیهقی: "دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نشابور از خوازه‌ها زدن و آراستن

چنان که پس از آن در نشابور چنان ندیدم... (پیشین، ۲۰۹) و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کوی‌های محتشان که آنجا نشست داشتند.<sup>۵</sup>

۱۵- خیریت *xayrittât* مصلحت، نیک آمد کار، نیکی؛ آقای دکتر فیاض، استاد دانشگاه تهران، درباره کلمه "خیریت" که در تاریخ بیهقی آمده است، ضمن تعلیقات نوشته اند: "در همه نسخه‌ها چنین است و معلوم است که کلمه خیریت لغت فصیحی نیست. شاید خیرت باشد که لغتی است فصیح و در نثرهای قدیم هم دیده شده است، مثلاً در تاریخ بیهقی، صفحه ۲۷۴؛ گفتم‌ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست، جز خیر و خیرت نباشد." عین عبارت بیهقی چنین است: "دیگر روز چون بار بگسست، امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی‌گذاشت که صلاحی پیدا آید." (خطیب رهبر، ۴۶۵) نیز: "امیر گفت اغراض دیگر است، چنان که چند مجلس شنیده‌ای و ناچار می‌باید رفت، گفتم ایزد عزّ و جلّ خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد." (فیاض، ۱۳۵۰، ۴۷۷)

چنانچه دکتر رجایی بخارایی در کتاب لهجه بخارایی تصریح کرده اند، کلمه خیریت در لهجه مردم بخارا متداول بوده و اکنون هم هست. در ترجمه رساله العشق ابوعلی سینا که به نثری کهن و بنا بر نسخه چاپ آقای مشکوه - استاد دانشگاه تهران - قریب به عهد خود بو علی سینا ترجمه گردیده، به کار برده شده است؛ از جمله: "اما مقدمه سیوم آن است که در هر یکی از اوضاع الهی سببانه خیریتی هست." و هر گاه که صورت نیکو را به اعتبار عقلی دوست دارند، چنان که گفته آمد، آن محبت را وسیلتی شمرند سوی رفعت و تناهی در خیریت، زیرا که میل او سوی چیزی باشد که از عنایت حق به مزید خصوصیت و کمال نصیب و یافت اعتدال، مخصوص باشد و ماندگی او به امور عالی شریف بیشتر باشد "خواجه محمد عوض بخاری از پیران سلسله نقشبندیه در رساله ترجمه الطالبین و ایضاح السالکین هم کلمه خیریت را به کار برده است. بنابراین شاید بتوان نتیجه گرفت که در تاریخ بیهقی و تاریخ بیهقی، این کلمه خیریت بوده و به صورت فصیح و غیر فصیح کاربرد داشته است.

۱۶- در کار بودن *kâr- budan- dar*: لازم بودن، به کار آمدن. در فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین این کلمه را از ریشه‌های ایرانی باستان (*kārya*) سنسکریت (*kārya*) و پهلوی (*kār*) به همان معنای شغل و عمل دانسته است. نمونه‌هایی هم از ادب فارسی (شعر ابو شکور بلخی) آورده که معنا دهی عمل و رفتار و کردار را تأیید می‌کند.

وی در نمونه ترکیب‌ها، از برکارشدن؛ سرکار بودن و بر امور مسلط شدن، یاد کرده و نمونه را از تاریخ بیهقی می‌آورد که: "محمودیان در میان ایشان به منزلت خانیان و بیگانگان باشند، خاصه بو سهل زوزنی برکار شده است." (پیشین، ۵۶)

ترکیب مورد نظر، با تغییر "در" به "به"، با نمونه‌ای از سمک عیار "سمک برخاست و آنچه به کار بود {یعنی آنچه لازم بود} برگرفت، از کارد و کمند و سوهان... " (خانلری، سمک عیار، ج ۱: ۹۳)

در تاریخ بیهقی آمده است: "داود به نشابور شده بود، به دیدن برادر و چهل روز آنجا مُقام کرد؛ هم در شادیاخ در آن کوشک و پانصد درم صلتی داد او را طغرل، و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود، همه سالار بوزگان ساخت." (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۸۹۸)

۱۷- دوست داری: *dust - dâri*: اظهار محبت، نوازش. به گفته دکتر احمد رجایی بخارایی (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۳۸۳) به معنای اول در بخارا زیاد رایج نیست، ولی در تاریخ بیهقی چنین آمده که: "پس گفت: حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم و دیگران که او را متابعت کردند حقّ ما را بشناختند و حق خدمتکاران رعایت کرده آید." (فیاض، ۵۰)

و بیشتر به الفاظ و جملاتی اطلاق می‌شود که مادران به لهجه کودکان برای نوازش آنان به کار می‌برند.

۱۸- دینه *dina*: دیروز. به این معنی در ادب فارسی بسیار به کار رفته است، از جمله در تاریخ بیهقی که آینه‌ای تمام نما از ظهور ادبیات کلاسیک است:

"غازی گفت او عادت دارد سه چهار شبانه روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه... دیگر روز چون امیر بار داد قوم بازگشت. امیر خواجه را گفت در آن حدیث دینه چه دیده است؟ گفت: به طارم روم و پیغام دهم... یحیی به پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح." (پیشین، ۲۷۷، ۲۵۸، ۴۱۵)

۱۹- راست کردن **kardan - rāst** آراستن، آرایش کردن، مهیا و فراهم ساختن، منظم و مرتب کردن. در لهجه بخارایی همه این موارد کاربرد دارد و در ادب فارسی نیز نمونه هایی دارد:

"و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید: جبّه و دراعه که خود راست کرده بود..."  
گفت امیر را بگوی که بیاید؛ فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آن که اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند." (پیشین، ۲۶۸)

۲۰- رسته: **rasta**: به دو معنا کاربرد دارد؛

۱- خیابانی که برای انگور داربستی زده و سقفی ترتیب داده باشند. چنانچه گویند: این رسته انگور حسینی و آن رسته انگور خلیلی است.

۲- به معنی جای مخصوص یک نوع کالا مانند رسته قنادی، رسته مسگری، رسته جامه فروشی... (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵، ۳۹۲)

در تاریخ بیهقی آمده است: "و خواجه علی میکائیل بر نشست و رسول را با خود برد و به رسته بازار برآمدند..." (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۴۴۲)

۲۱- روی شناس **shenāsh - rüy**: (روی شناس) آدم معروف و مشهور، موجه، و روی شناسان به جای "چهره‌های سرشناس" که امروز در ایران متداول است، به کار می‌رود. بیهقی نیز این ترکیب را به همین معنی به کار برده است. "و در وقت رفتن گرفتند سخت به تعجیل چنان که کس بر کس نایستاد و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بندیده کردند تا با حاجب آیند و تفت برفتند." (فیاض، ۵۹)

۲۲- سره **sara**: خوب و نیک. چنان که گویند "هوا سره شد" یعنی هوا خوب شد؛ "سره کردید، کی آمدید." یعنی خوب کردید که آمدید؛ (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۰۰)

۲۳- سنبوسه **sanbūsa**: نوعی خوردنی است که بیشتر در روزهای نوروز خورده می‌شود است. دکتر فیاض در حواشی خود و دکتر خطیب رهبر آن را نان قطّاب دانسته‌اند. در تاریخ بیهقی آمده: "و طبق‌های نواله و سنبوسه روان شد تا حاجتمندان می‌خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می‌زدند و می‌خواندند." (پیشین، ۴۳۳)

۲۴- شاگرد پیشه **shagird - pasha**: پیک، چاپار، پا دو. "پس از آن یک سال عقد نکاح می‌بستند که درین حضرت من مانده آن ندیده بودم. چنان که هیچ مذکور و شاگرد پیشه و وضع و شریف و سپاهدار و پرده دار و بوقی و دبدبه زن نماند که نه صلت سالار یک تغدی بدو برسید." (فیاض، ۵۲۵)

۲۵- شومایان / شمایان **shumâyân**: شما، شماها: در تاریخ بیهقی آمده: شمایان را از این اخبار تفصیلی دارم سخت روشن... عبدوس در رسید و جنگ بنشانند و ملامت کرد لشکر را که شمایان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۴۲)

۲۶- صحرائی **sahrâyi**: زارع، دهاتی. صحرا در تداول مردم خراسانی هم به معنای واحد زراعتی است. چنان که گویند فلان ملک دوازده صحرا یا چهار یا بیست صحراست و بسته به رسم محلی هر صحرا مرگب از چند دهقان و سالار است. از تاریخ بیهقی هم بر می‌آید که به کار بردن صحرا در معنی مزرعه از قدیم مرسوم بوده و "بیابان" چنان که از نامش پیداست جایی بی آب و علف است. (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۱۳) در قسمت جنگی که میان سلطان محمود در بیابان سرخس با سلجوقیان می‌کند و از گرمی هوا و کمی آب ناچار به متارکه می‌شود، چنین آمده است: "دیگر روز این مواکب و لشکرها بازگشت و بر طرف هریو منزل کردند و آهسته می‌رفتند تا از آن بیابان‌ها بیرون آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش می‌رفتند تا به هریو رسیدند." (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۹۱۹)



۲۷- **غریبل garbil**: در خراسان هم غریبل و هم غلبیر به کار می‌رود و در تاریخ بیهقی چنین آمده: "غلامان را گفت دهید و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غریبل کردند و کس زهره نداشت که وی را یاری دادی و از پیل بیفتاد و جان داد." (پیشین، ۱۱۱۹)

۲۸- **فرنجی faranji / faraji**: پوششی است که زنان برای پوشیده ماندن از انظار بیگانگان بر سر می‌افکنند و شبیه است به لباده‌های بزرگ بلند که آستین‌های آن بالاتر از محل معمول آستین و نزدیک به سر به تنه اش متصل است. سر آستین‌ها به هم دوخته شده و به این ترتیب معلوم است که قابل پوشیدن نیست و فقط دو زایده به شکل آستین است. از پشت فرنجی، از محاذات شانه‌ها دو قطعه پارچه پیش آمده که در وسط پشت به هم متصل و یکی می‌شود و به صورت مثلث باریکی تا نزدیکی‌های دامن فرنجی مانند دمی امتداد می‌یابد. فرنجی تمام بدن را می‌پوشاند و تا نزدیک زمین بلندی دارد. برای دیدن خارج در برابر صورت روی بند جداگانه بلندی از موی اسب می‌آویزند... در متون فارسی، فرنجی به نظر نرسید، اما فرَجی (بدون نون) هست که تصور می‌رود فرنجی صورت تغییر یافته‌ای از آن باشد. فرجی ظاهراً به هیئت جامه فراخی بوده است که نمی‌پوشیده‌اند و مانند شنل یا عبا بر دوش می‌افکنده‌اند. دلیل دیگر آن که در تسمه بدل برخی متون از جمله بدایع الوقایع (ج ۱، ص ۱۶۸ و ۵۵۶) فرجی هم آمده است.

فرجی را صوفیه بخصوص مشایخ آنان بیشتر به کار می‌داشته‌اند، چنانچه شواهدی هم در متون ادبی یا عرفانی وجود دارد. اما نمونه‌ای از تاریخ بیهقی: "بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست و رسول صندوق‌های خلعت بخواست پیش آوردند، هفت فرجی برآوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگری از هر جنس" (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۵۰۸)

۲۹- **گور کردن gür - kardan**: دفن کردن، در حقیقت "به" مخذوف است و همان به گور کردن است. در تاریخ بیهقی نیز آمده است: "رباطی بود نزدیک آن دو گور که بو نصر را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند" (پیشین، ۹۳۱)

۳۰- **مزه نماندن mazza - namândan**: بی لذت شدن، بی مزه و بی فایده شدن. "جواب بگتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد." (پیشین، ۹۸۱)

۳۱- **نمازی پیشین namâz - I - pêshin**: نماز ظهر، وقت نماز ظهر. در بخارا وقتی می‌خواستند اوقات شبانه روز را به تقریب تعیین کنند، با ذکر نمازهای پنج‌گانه که حدود و زمان شان معین است می‌نمایانده‌اند و این امر در ادب فارسی پیشینه دارد. به این ترتیب: نماز صبح برای نشان دادن خود عمل مذهبی نماز یا نشان دادن هنگام نماز صبح، نماز پیشین (نماز ظهر)، نماز دیگر یا نماز دگر (نماز عصر)، نماز شام (نماز مغرب)، نماز خفتن (نماز عشاء). بنابراین گاه منظور از ترکیب اضافی کلمات که نماز جزء اول آن است، خود نماز است که در این صورت در میان بخاریان با "خواندن" و "کردن" همراه می‌شود. چنان که می‌گویند: نماز پیشینه خوانده رفتم. یا نماز پیشینه کرده رفتم؛ که در هر دو مورد، معنی این است که پس از خواندن نماز ظهر، رفتم.

اما گاهی منظور عمل نماز خواندن نیست، بلکه مراد تعیین وقت تقریبی انجام کاری است. مانند: "پگه نماز دیگر بیا" یعنی فردا عصر بیا. یا آن که: "نماز خفتن بود که از سفر آمد" یعنی هنگام نماز عشاء و در حقیقت آخر شب بود که از سفر آمد. (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۷۴)

نام بردن از هر نمازی به دو معنا ممکن است: معنی حقیقی و معنی مجازی. در تاریخ بیهقی آمده است: "چون نماز پیشین بکردیمی، بیگانگان برگشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردندی و نان بخوردیمی و بازگشتیمی" (فیاض، ۱۳۵۰: ۲۴۶)

۳۲- **نمازی خوفتن (خفتن) namâz - I - xuftan**: نماز عشاء، وقت نماز عشاء. نماز خفتن در معنی حقیقی در تاریخ

بیهقی به چشم نیامد، ولی بی تردید چنین کاربردی داشته است، چنانچه درباره نماز پیشین گفته شده ولی در معنای مجازی یعنی در نظر گرفتن زمان یا محدوده زمانی نماز خفتن در تاریخ بیهقی، نمونه هایی می‌آوریم:

"علی تکین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفتن به طلوعه ما رسید... (پیشین، ۳۵۱)  
وزیر نماز شام برنشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند." (پیشین، ۵۷۸)

۳۳- نمازی شام **namâz- I - sham** نماز مغرب، وقت نماز مغرب.

نماز شام در معنای حقیقی در تاریخ بیهقی دیده نشد، ولی این کاربرد رایجی بوده است که در بسیاری از متون ادب فارسی نمونه دارد.<sup>۵</sup> نماز شام در معنای مجازی، برای تعیین وقت و محدوده زمانی در تاریخ بیهقی آمده: امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت: بونصر کی رفت؟ گفتم: نماز شام... (پیشین، ۳۹۷)

۳۴- نمازی گر **namâz- I - gar** نماز عصر و وقت نماز عصر. در اصل "نماز دیگر" است که گاهی "نماز دگر" هم در ادب فارسی کاربرد داشته، ولی در تلفظ مردم بخارا بلافاصله پس از نماز ظهر نمی‌خوانند، بلکه عصر، نزدیک دو ساعت به غروب آفتاب مانده، این فریضه را با اذان جداگانه‌ای و در حقیقت در وقت شرعی خودش به جای می‌آورند. (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۷۸) نماز دیگر در معنای مجازی: "و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر." (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۶۳۵)

"نماز دیگر بر نشست و در آن صحراها می‌گشت و همه اعیان با وی... (فیاض، ۱۳۵۰: ۲۰۲) گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه بازرگان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد" (پیشین، ۵۱۴)

۳۵- هژدهم **hazdahom**: هیجدهم، هجدهم.

"و روز پنجشنبه هژدهم شوال از گردیز نامه رسید که... (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۶۴۹)

۳۶- یک به دو نرسیدن **yag - ba - dû - narasidan**: مهلت نداشتن، فرصت نبودن.  
"و دولت سیمجوریان به سر آمد چنان که یک به دو نرسید و پای ایشان در زمین قرار نگرفت" (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۹۰)

۳۶- یک لوخت (لُخت) **yag - lüxt**: تمام و یکپارچه، یکجا، بکلی. در خراسان هم مانند بخارا این کلمه به کار می‌رود، چنان که گویند: فرش اتاقش یک لُخت (با ضَمّ لام) است؛ یعنی فرش اتاقش یکپارچه و متصل "یک لُخت" و خواه به صورت "لُخت" به این معنا در فرهنگ‌های معروف نیامده است. اما اگر همین قرائت "لُخت" را بپذیریم، در تاریخ بیهقی کاربردی از آن می‌توان دید، آنجا که از قول آلتونتاش می‌گوید: "گفت زندگانی خواجه بزرگ دراز باد. من ترکی ام یک لُخت و من راست گویم بی محابا، این لشکر را چنان که من دیدم، کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد که بینوا و گرسنه‌اند... امیر در خرگاه بود، آلتونتاش را حث کردند تا نزدیک خدَم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارم، بار یافت و در رفت و سخن تمام یک لُخت وارترکانه بگفت. امیر گفت: تو را فرا کرده‌اند تا چنین سخن می‌گویی به سادگی و اگر نه تو را چه یارای این باشد، باز گرد که عفو کردیم تو را، از آن که مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی." (خطیب رهبر، ۱۳۷۵: ۹۴۵) در تاریخ بیهقی، به نظر می‌رسد که "لُخت" به معنای "ظاهر و باطن یکی" و "بی کم و کاست" به کار رفته است که قرابت آن با تداول امروزی آشکار است.

۳۷- یله **yala**: باز، رها. یله کردن **yala - kardan**: رها کردن، باز کردن. چنانچه گویند: گوسفند یله کن چرا برود؛ "گوسفند را رها کن تا به چرا برود". و یا آن که میزبان از سر مهمان نوازی به مهمان می‌گوید: "ایمشب شومایه یله نمی‌کنیم" یعنی "امشب شما را رها نمی‌کنیم" - که بروید". (رجایی بخارایی، ۱۳۷۵: ۴۹۰) به همین معنا، در ادب فارسی نمونه هایی هست، از جمله در تاریخ بیهقی آمده: "ای بیچاره درویش! در پس بیمی نه و در پیش امید یله نه، چرا گریختی و ما را یله کردی... حاجبان و غلامان در وی آویخته و کشاکش کردند و وی سقط می‌گفت و با ایشان

می‌برآویخت و خوارزمشاه آواز می‌داد که یله کنید... بیستگانی نباید داد یک سال تا مالی به خزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال می‌نهد و همگان بنویسند و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله باید کرد. " (فیاض، ۱۳۵۰: ۲۰۵-۲۳۰-۲۵۸)

### نتیجه‌گیری:

در این مقاله با عنایت به لهجه بخارایی، خواستیم یکی دیگر از ویژگی‌های زبان دری را بنمایانیم تا هم گستره کاربرد زبان فارسی دانسته شود و هم منابع بنیادین و معتبر زبان دری بتواند به شناخت اصالت‌ها، ریشه‌ها، دگردیسی‌های واژگان یاری رساند. بویژه که لهجه بخارایی از شیرین‌ترین و زیبا‌ترین لهجه‌های رایج امروز است که اصالت‌های خود را هنوز حفظ کرده است.

بر این مبنا می‌توانیم واژگان ناشناخته متون کهن خود را باز شناسی کنیم و نقبی به معنا بزنیم؛ حتی در اشعار مولوی و حافظ - با وجود پژوهش‌های بی‌شمار - جایی برای چنین کاوشی هست.<sup>۷</sup>

نکته دیگر، تلفظ پیشین و اصیل واژگانی است که در متون نثر و نظم می‌بینیم و به درستی نمی‌دانیم که چگونه تلفظ می‌شده‌اند. دانستن این که فردوسی به چه لحن و آهنگی اشعارش را می‌خوانده، بی‌شک ما را در فهم آن اشعار و راهیابی به اندیشه وی یاری خواهند رساند. تلفظ، آهنگ شعر را تعریف می‌کند، و ما به قرینه لهجه‌های محلی تا اندازه‌ای می‌توانیم به حقایق از زبان پی ببریم.

این مقاله در حقیقت گردآوری واژه‌هایی از لهجه بخارایی بود که در متن تاریخ بیهقی جسته بودیم. این تحقیق نشان می‌دهد که:

- ۱- تا چه اندازه نیازمند شناسایی لهجه پیوسته با زبان فارسی هستیم و تا چه حد این خلأ حس می‌شود.
- ۲- زبان بیهقی تا چه اندازه از لهجه بخارایی تأثیر پذیرفته است.
- ۳- در درک بسیاری از واژگان لهجه بخارایی در متن تاریخ بیهقی - و متون همگن - به بیراهه رفته‌ایم.
- ۴- تلفظ صحیح و یا نزدیک تر به اصل لهجه بخارایی چگونه بوده است.
- ۵- شناخت آهنگ حقیقی کلمات بخارایی، که امروز هم در بخارا متداول است، ما را در فهم واژگان بخارایی متن کلاسیک راهنمایی می‌کند.

### پی‌نوشت:

۱- تاریخ زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، شمس الدین ابو عبدالله محمد مقدسی در کتاب خود می‌نویسد: " و فی لسان البخاریین تکرار، الا تری کیف یقولون یکی درمی و رأیت یکی مردی و غیر هم بقول: أعطیت درمی و قس علیه. و یکررون قول دانستی فی خلال کلامهم بلا فائده، غیر آنها ذریه و آنها سمی ما جا نسها دریا لآنها اللسان الذی تکتب به رسائل السلطان و ترفع بها الیه القصص و اشتقاقه من الدر و هو الباب یعنی انه الکلام الذی یتکلم به علی الباب." (احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، چاپ لیون، ص ۳۳۵) نیز نگاه کنید به: الفهرست: ص ۱۹، به نقل از تاریخ ادبیات صفا، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲- تاریخ بیهقی، خطیب رهبر، ص ۴۲۶. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۲۷۶. شعر از ابو حنیفه اسکافی است.

۳- تاریخ بیهقی، خطیب رهبر، ص ۲۳۴. برای یافتن و دویدن "ازار" به معنای شلوار، نگاه کنید به: تذکره الاولیاء، ص ۱۸۰: هزار تازیانه بزدند که قرآن را مخلوق گوی و نگفت و در آن میانه بند ایزارش گشاده شد و دست‌های او بسته بودند، و دست از غیب پدید آمد و بیست. " نیز: اسرار التوحید، ص ۱۲۷: " شیخ صوفیان را گفت زود پیراهن و ایزار بدوزید. " اما به معنای لنگ حمام، نگاه کنید به: تذکره الاولیاء، ص ۱۲۷/۱: " نقل است که روزی در گرمابه بود، یکی را دید بی ایزار، ابو حنیفه چشم بر هم نهاد. " به همین معنی بنگرید به: اسرار التوحید، ص ۲۲۷، حکایت مشهور پیر با مردش: " شیخ گفت: این حمام خوش هست ؟ بو محمد گفت: هست. گفت: از چه خوش است ؟ گفت: از برای آن که شیخ اینجاست. شیخ گفت: به ° از این باید. گفت. شیخ بفرماید. گفت: از بهر آن که با تو ایزاری و سطلی بیش نیست و آن نیز آن تو نیست. "

نیز: تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۱۸۶.

۴- تاریخ بیهقی، خطیب رهبر، ص ۳۷۴،۳۷۳. در شاهنامه نیز فردوسی آن را با خادم (پرستنده) در یک ردیف آورده :

چنین گفت با پرده داران اوی پرستنده و پایکاران اوی

و در جایی دیگر هم به معنای زیر دست و مباشر آمده است:

پر اندیشه شد زین سخن شهریار که بد شد و را نام از آن پایکار

(چاپ بروخیم، داستان بهرام، ص ۲۱۵۶)

۵- فیاض، ص ۲۹۰. نیز نک: ۴۴، ۴۵، ۴۲۵. سوزنی گوید (دیوان، چاپ دکتر شاه حسینی، ص ۴۰۷)

ای رسیده شبی به کازه من تازه بوده به روی تازه من

چو تو بسیار تاز تیز فروش دیده پرواره خَوازه من

۶- نماز شام در معنای حقیقی را در تاریخ بلعمی (مصحح ملک الشعراء بهار، چاپ دانشگاه تهران، ص ۵۹۰) بیابید: "این نماز را صلوه الوسطی خواندند از بهر آن که به میان چهار نماز اندر است: نماز بامداد و نماز پیشین و نماز شام و نماز خفتن." و نیز در اسرارالتوحید (در اداب و رسوم خانقاهیان، ص ۳۳۱) آمده است: "هفتم آن که میان نماز شام و خفتن به وردی و ذکر مشغول باشند چنان که گفت: و من اللیل فسبحه و ادبارالنجوم."

۷- اصطلاحات و واژگان بخارایی در دیوان حافظ نیز راه یافته و حضوری چشمگیر دارد. و شاید همین اشتراکها پیوندی میان حافظ و ناصر بخارایی (متوفای ۷۷۳ ه. ق) ایجاد کرده است. برای دیدن برخی از مهم ترین آنها - غیر از واژه هایی که در همین مقاله آمده و می تواند کلید راهنما باشد - نگاه کنید به مقاله دکتر مهدی درخشان در باب مناسبات ناصر بخارایی و حافظ که بحث و فحص کافی کرده است.

از جمله می نویسد: "اهل ادب اگر غزل های حافظ و ناصر بخارایی را... با هم بسنجند، از جهت ترکیبها و تعبیرها و نسج کلام در میان آنها به آسانی مشابهتی می یابند. حتی برای کسانی که اشعار حافظ را به خاطر نداشته باشند، گاه موجب التباس و اشتباه می گردد و عجیبی نیست اگر شعر یکی را به جای دیگری حساب کنند." ("مشترکات حافظ شیرازی و ناصر بخارایی". نوشته دکتر مهدی درخشان، مجله گوهر، سال دوم (۱۳۵۳)، شماره پنجم، ص ۴۸۵، ۴۹۰) ایشان فهرستی از الفاظ و تعبیرات مشترک این دو ارائه داده است از این قرار: رطل گران، کلبه احزان، رشته تسبیح، خرقه پشمینه، مبارک سحری، دل بد مکن، هم عفاً الله، کمانخانه ابرو، درست نیست نماز، من از آن روز که، مجوی از من مست، ظل مملود، عیب رندان، دلا دلالت، سلسه موی تو بود، فقیه مدرسه فتوحی همی دهد در شهر / که خون خلق حلال است و آب باده حرام، شاهباز سدره نشین.

#### فهرست منابع:

- ۱- تاریخ بیهقی: خواجه ابوالفضل محمد بن حسین دبیر، به کوشش دکتر خطیب رهبر، چاپخانه آفتاب، انتشارات مهتاب، چ ۵، پاییز ۱۳۷۵.
- ۲- لهجه بخارایی: دکتر احمد علی رجایی بخارایی، ناشر: انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چ ۲، پاییز ۱۳۷۵.
- ۳- برهان قاطع: محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، زواری، ۱۳۳۰.
- ۴- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: محمد بن منور، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر شفیع کدکنی، انتشارات آگاه، چ ۳، ۱۳۷۶.
- ۵- دستگاه آوانگاری: علی معاریان، (ناشر و مؤلف)، چاپ اول، ۱۳۸۸.
- ۶- امیر اسماعیل سامانی: پروفیسور سعد الله عبد الله یف، ناشر، مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸ ش.
- ۷- تاریخ و تمدن اسلامی، در قلمرو سامانیان: محمد رضا ناجی، ناشر: مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، ۱۳۷۸ ش.
- ۸- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم: ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه دکتر علی نقی منزوی.
- ۹- نامه آل سامان، مجموعه مقالات مجمع علمی تمدن، تاریخ و فرهنگ سامانیان، به کوشش علی اصغر شعر دوست و قهرمان سلیمانی. {با ویرایش ناصر احمد زاده}. ناشر: مجمع علمی تمدن،... سامانیان، ۱۳۷۸.
- ۱۰- سبک شناسی: محمد تقی بهار «ملک الشعراء» چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، چاپخانه سپهر، ۱۳۶۹.
- ۱۱- سمک عیار، فرامرز بن خداداد بن عبدالله، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات سخن.
- ۱۲- تاریخ بیهقی: ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، تصحیح دکتر غنی و فیاض، چاپ مشهد، ۱۳۵۰ ش.